



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

آواز سائتا

Skriven av: Ursula Nafula

Illustrerad av: Peris Wachuka

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghghi

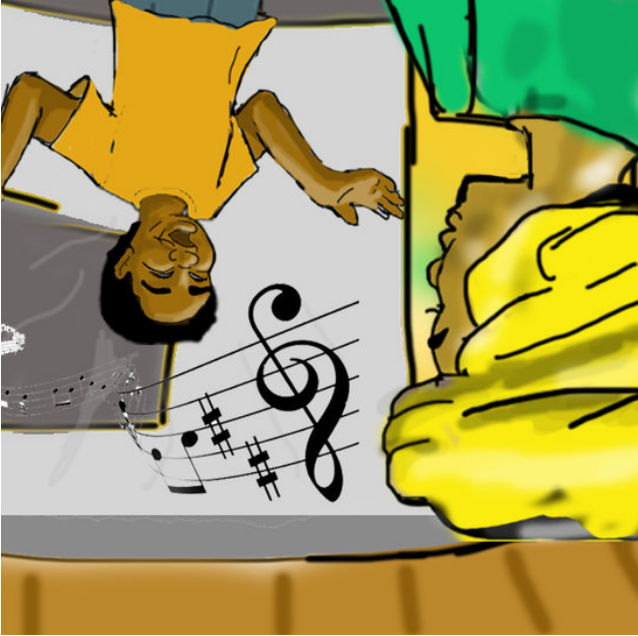
Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 4.0 Internasjonal Licens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

آواز سائتا



✍ Ursula Nafula

👤 Peris Wachuka

📖 Marzieh Mohammadian Haghghi

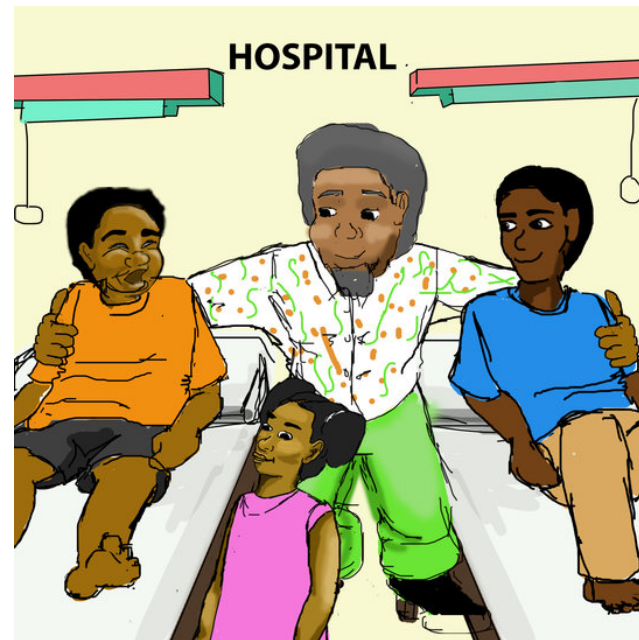
😊 persiska

|| nivå 3





ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگي می کرد. آنها روی زمین کشاورزي یک مرد ثروتمند زندگي می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

از سالی که سه ساله بود، بیمار شد و بابتی ایش را از دست داد. سالی که با استعدادی بود.

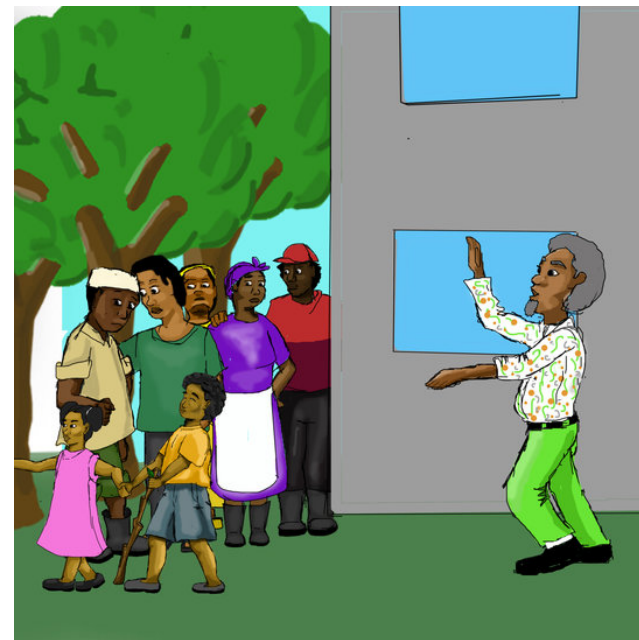


در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تیجی روان می‌آورند آمدند. آنها پسر مرد تروتمند را در حالیکه یکی جورده بود و کنار خانه افتاده بود پیدا کردند.





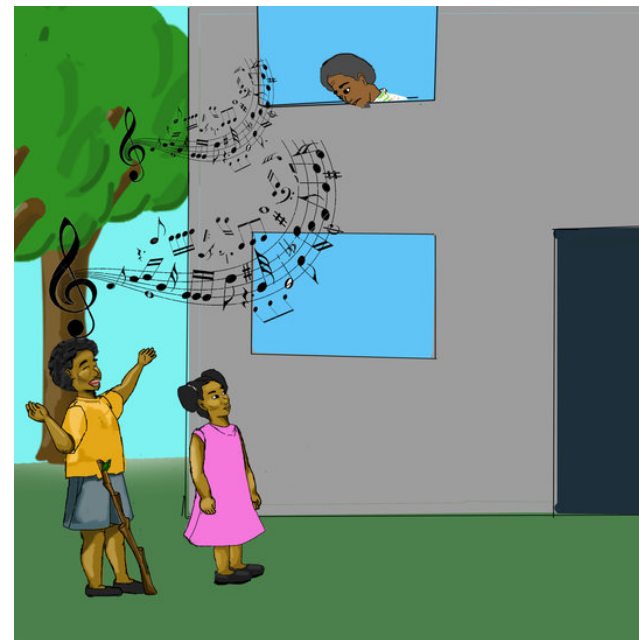
ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
"لطفا دوباره آواز بخوان."



ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، "ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟"



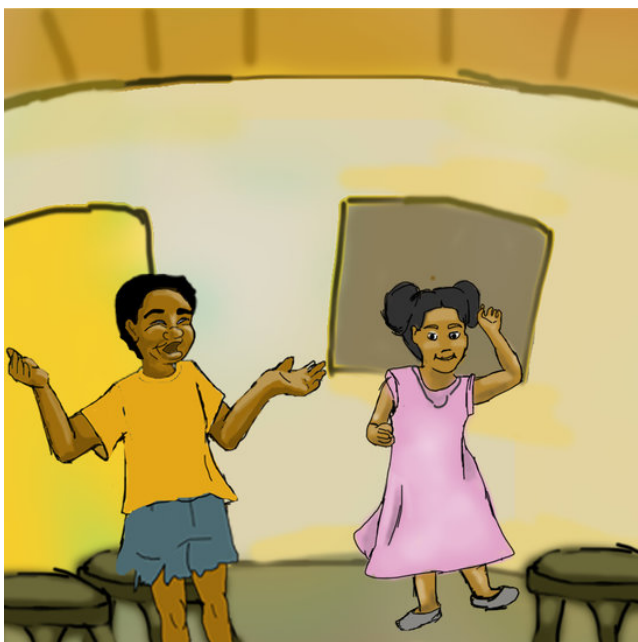
او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

روز بعد، ساکما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی مرد تروتمند هدایت کند.

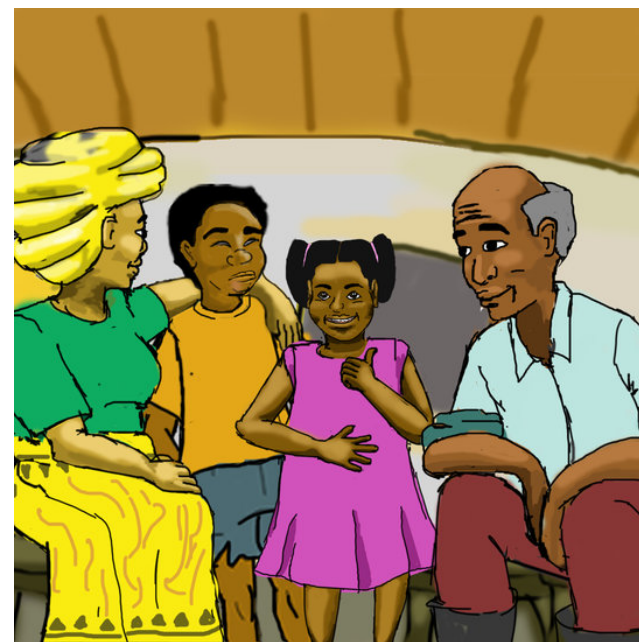


ساکما گفت، "آنها خودشان فی البداهه می آیند. من آنها را در سرم می شنوم و بعد می خوانم."





ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.

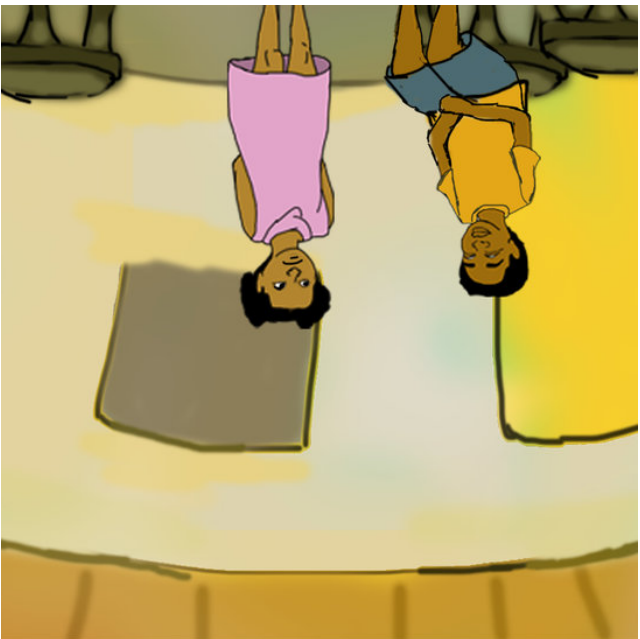


اما، ساکيما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، "وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند."

ساکتیا به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم برای او آواز
بخوانم، او ممکن است آواز دوازدهم بشود." ولی پدر و مادرش
با او مخالفت کردند. "او خیلی ترسو است." او می‌گوید، "او
تا اینجا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی
می‌کند؟"



و خواهرهای مرتب تکرار می‌کرد، "ساکتیا می‌توانی دوازدهم و
دوازدهم برایم آواز بخوانی؟" ساکتیا قبول می‌کرد و دوازدهم و
دوازدهم آوازها را می‌خواند.





یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکیما پرسید، "چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟" ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.